



## خودکشی به مثابه یک امر عام

(بررسی جامعه‌شناختی به مسئله خودکشی شاعران  
پسامقاومت افغانستان با نگاهی به خودکشی حامد مقتدر)



حسن عالمی

### بنیاد اندیشه

کرده است. اولین نوع خودکشی از منظر دورکیم خودکشی «فرد محورانه» یا «خودمدار انگارانه» است. این نوع خودکشی زمانی اتفاق می‌افتد که جامعه نظم قدیمی‌اش متلاشی می‌شود و یا فرد در یک نوع نظم جدیدی قرار می‌گیرد. هنوز نظم جدید مستقر نشده و جامعه در دوران گذار از نظم قدیمی به نظم جدید قرار دارد. نظم قدیم متلاشی شده افراد زیادی هنوز منطبق نظم جدید را نمی‌دانند و مستأصل می‌مانند و دچار یک احساس فردگرایی و تنهایی مفرد می‌شوند. در این نوع خودکشی یا همان خودکشی فرد محورانه به میزانی که همبستگی و وفای اجتماعی بیشتر باشد به همان میزان هم این نوع خودکشی کمتر است و به میزانی که وفای و همبستگی اجتماعی کمتر باشد این خودکشی بیشتر است.

خودکشی نوع دوم را خودکشی نا بهنجارانه می‌نامد. این نوع خودکشی زمانی اتفاق می‌افتد که پدیده‌ها تغییر و تحول در اجتماع خیلی سریع اتفاق می‌افتد. پدیده‌هایی همانند انقلاب یا جنگ یا شرایط بحرانی به وجود می‌آید. در این اتفاقات یک

خودکشی حامد مقتدر رویدادی بوده که روی همه تأثیر گذاشته و قطعاً روزگار ما با روزگار قبل از مرگ حامد متفاوت خواهد بود. چون وقت نیست سعی می‌کنم به طور خلاصه اول چهارچوب تئوری را مطرح کنم. بخش اول بحث را می‌پردازم در رابطه با مسئله خودکشی به مثابه یک کنش عام که در همه دنیا خودکشی رایج هست چه بین نخبه‌ها و چه بین غیر نخبه‌ها چه بین زنان و چه بین مردان و در قسمت دوم می‌پردازیم به مسئله خودکشی به مثابه یک کنش خاص که بیشتر بین هنرمندان و نخبه‌ها رایج هست چه دلایلی باعث می‌شود که نخبه‌ها به همچنین وضعیتی دچار شوند.

بخش اول صحبت را با آرای دورکیم شروع می‌کنیم که خودکشی را به مثابه یک امر عام می‌داند. دورکیم از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی است؛ کسی که تحقیقات بسیار فوق‌العاده‌ای در خودکشی انجام داده و یک کتاب هم که امروز به عنوان یک اثر کلاسیک جامعه‌شناسی شناخته می‌شود از دورکیم درباره خودکشی موجود است. دورکیم آمار خودکشی را در سرتاسر دنیا جمع کرده بعد در نهایت خودکشی را چهار نوع تقسیم‌بندی

عده به صورت برق آسا وضعیتشان خوب می شود و یک عده به صورت برق آسا به همان میزان دچار احساس فقر مفرط می شوند. در این وضعیت و شرایط فقرایی که احساس فقر می کنند دست به خودکشی می زنند؛ البته به ندرت ثروتمندان هم این نوع خودکشی در بینشان رایج هست. کسانی ره صد ساله را یک شبه طی کرده اند.

بنابراین در خودکشی نا بهنجارانه همان تغییر و تحولات سریعی که در یک جامعه اتفاق می افتد آمار خودکشی را بالا می برد. این دو نوع خودکشی را در نظر داشته باشیم که به کار ما می آید در جامعه افغانستان کنونی.

خودکشی سوم و چهارم را فقط به صورت گذرا به آنها اشاره می کنم؛ چون زیاد به بحث امروز ما مرتبط نیست که یک نوع آن خودکشی نوع دوستانه است که بیشتر بین نظامیان رایج است؛ به طور مثال سرباز در جبهه جنگ همسنگرائش را از دست می دهد و به خاطر ابراز همدردی خودکشی می کند. چیزی که الان بین سربازان تانو، انگلیس و امریکا رایج هست؛ وقتی که به کشور خودشان از جنگ افغانستان برمی گردند.

خودکشی نوع چهارم و اخیر خودکشی سرنوشت باورانه است این نوع خودکشی افرادی دچار آن می شوند که احساس می کنند هیچ راه فراری از وضعیت زندگی که در آن دچارش هستند وجود ندارد؛ به نحوی از انجا احساس می کنند که شکل و ساختار زندگیشان شکل گرفته تا آخر عمر محکوم اند که همین شیوه را این باز تولید بکنند. این خودکشی بیشتر در بین برده هایی که تا آخر عمر برده می مانند اتفاق می افتد یا بین زنانی که احساس می کنند تا آخر عمر بیچه دار نمی شوند نیز رایج است. پس بین خودکشی هایی که دورکیم صحبت می کند دو خودکشی اول و دوم در مبحث امروز ما به کار ما خواهد آمد؛ یعنی خودکشی فردانگارانه و خودکشی نا بهنجارانه.

در همین زمینه یکی از متفکرانی که بسیار عالی تحقیق کرد و نظریات بسیار درخشان در این زمینه انجام داده زیگموند فروید است. اکثر ما فروید را می شناسیم و بر تأثیر عمیق نظریاتش بر تمام ساحات علوم انسانی آشنا هستیم. فروید روان آدمی را به سه حوزه یا ساحات تقسیم می کند: ساحات نهاد، ساحات خود<sup>۱</sup> و ساحات فراخود.<sup>۲</sup>

ساحت «نهاد» روان انسان به نحوی همان سوپه اهریمنی بشر است که نا عاطفی، سازمان نیافته، غیرعقلانی است و ناظر به اصل لذت و غریزه مرگ است. در مقابل این ساحت شخصیت انسان حوزه «من» یا «خود» قرار دارد که این ساحت منطقی، عقلانی و سازمان یافته است که وظیفه این

حوزه برآورده کردن نیازهای انسان به صورت عقلانی است و بالاخره حوزه سوم یا همان ساحت «فراخود» یا «فرامن» که نقش پولیس را بازی می کند و در تلاش هست که تأثیرات مخرب بخش نهاد یا همان سوپه شیطانی را بر بخش من کاهش دهد.

فروید در بخشی دیگر اضافه می کند که در چه جامعه ای ساحت «من» یا همان شخصیت عقلانی رشد می کند و در چه جامعه ای آن سوپه «نهاد» که ساحت غیرعقلانی، عاطفی، ویرانگر و خودتخریب وجود آدمی است نقش اصلی را ایفا می کند. به اعتقاد فروید در جامعه که انسانها نتوانند به صورت عقلانی و طبیعی به آرزوها و نیازهای خود دست پیدا کنند ساحت «من» در روان انسانی کم رنگ می شود و به جای آن ساحت «نهاد» افسار شخصیت و روان انسان را به دست می گیرد. به باور فروید پیامدهای فرمان راندن «نهاد» فرویدی یا همان سوپه غیر عقلانی شخصیت، نشانه هایش را در قالب پست شمردن دیگران، خوار و تحقیر کردن دیگران، گرایش به لذت مفرط و خود تخریبی مفرط که از نمادهای گرایش به غریزه مرگ هست خود را نشان می دهد.

بنابراین فروید به ما آموخت که اگر در جامعه نیازها و آرزوها به صورت عقلانی برآورده نشود «نهاد» بر «من» فرمان می راند و دورکیم نیز به ما آموخت در جامعه ای که همبستگی و وفای اجتماعی ضعیف باشد آمار خودکشی رشد صعودی خواهد داشت. فراموش نکنیم که حتی همین همبستگی و وفای ما در داخل افغانستان نه تنها بین قومیتها بلکه بین فرهنگها هم نداریم. در بین فرهنگها تخریب شخصیتی بسیار رایجتر است تا وفای و همدلی و همبستگی. از مخاطرات دعوت از یک جامعه شناس هم شنیدن صحبت های انتقادی هست که امیدوارم این نوع سخن گفتن باعث رنجش شما فرهنگیان محترم نشود و همچنین در جامعه ای که تغییر و تحولات بسیار سریع اتفاق می افتد آمار خودکشی بالا می رود.

اجازه بدهید در این قسمت و با استفاده از فرصت و با میانجی تحلیل وضعیت کنونی ادبیات و هنر پردازیم. ما اگر بدانیم که جایگاه نمادین یک هنرمند در کجا قرار دارد، وظیفه یک هنرمند چیست و همچنین جامعه ای که در آن زندگی می کنیم را بشناسیم و در آن قدری تأمل نماییم به نظر بنده توقع ما از کار هنری بسیار تعدیل می شود. بسیار سعی می کنیم عقلانی رفتار کنیم بسیار سعی می کنیم که «من» فرویدی بر ما حاکم باشد تا «نهاد» فرویدی.

میلان کوندرا رمان نویسی هست که آثار بسیار تأثیرگذار و بزرگی خلق کرده است. در یکی از کتابهای کوندرا به نام هنر رمان که در آن اشاره می کند به زمانی که نظام قدیم ارزشها که

1. Id  
2. Ego  
3. Super Ego

میلان کوندرا رمان نویسی هست که آثار بسیار تأثیرگذار و بزرگی خلق کرده است. در یکی از کتابهای کوندرا به نام هنر رمان که در آن اشاره می کند به زمانی که نظام قدیم ارزشها که خیر و شر را از یکدیگر جدا می ساخت و به هر چیزی معنای خاص خودش را می داد به آرامی از صحنه بیرون رفت. دنیای کهنی که در آن ارزشهای خیر و شر ازلی وجود داشت، یک حقیقت یگانه متافیزیکی وجود داشت که مردم در پرتو همین حقیقتها زندگی خودشان را معنادار می کردند.







خبر و شر را از یکدیگر جدا می‌ساخت و به هر چیزی معنای خاص خودش را می‌داد به آرامی از صحنه بیرون رفت. دنیای کهنی که در آن ارزشهای خیر و شر ازلی وجود داشت، یک حقیقت یگانه متافیزیکی وجود داشت که مردم در پرتو همین حقیقتها زندگی خودشان را معنادار می‌کردند.

بعد از گذشت این تاریخ و پیدایش تغییر و تحولاتی که بر اثر روشنگری ایجاد گردید دیگر حقیقت ازلی وجود نداشت. این حقیقت متافیزیکی یگانه تبدیل شد به هزاران حقیقت متکثر. این جهان بدون حضور ارزش و نیرویی متافیزیکی ناگهان در یک ابهامی ترسناک فرو رفت. در چنین شرایط و زمانه است که کسی به نام سروانتس شخصیتی به نام دون کیشوت را خلق می‌کند. در چنین زمانه‌ای که به جای یک حقیقت یگانه، زمانه تکثر حقیقت فرا رسیده بود روزی دون کیشوت از خانه برآمد و دیگر قادر به شناخت زمانه و جامعه نبود و شروع کرد به مبارزه با تمام وجوه جامعه و زمانه‌ای که در آن زیست می‌کرد.

دون کیشوت از منظر دیگری دیوانه‌ای بیش نیست؛ ولی از نظر میلان کوندرا قهرمان زندگی مدرن است. به باور کوندرا در زندگی مدرن قهرمان فیلسوف نیست در زمانه‌ای که حقیقت ازلی و ابدی وجود ندارد. در این زندگی قهرمان فیلسوف نیست، قهرمان کشیش نیست، قهرمان دانشمند نیست، بلکه قهرمان زندگی مدرن هنرمند است. هنرمند است که به جای ثبات از تغییر، به جای ابدیت از تهاهی و تباهی و به جای معنادار بودن زندگی از پوچی و بی‌معنایی زندگی صحبت می‌کند.

از نظر میلان کوندرا همان دون کیشوتی که دیوانه‌وار با تمام وجوه جامعه می‌جنگد و در نهایت شکست می‌خورد می‌گوید قهرمان زندگی ما او است. یکی دیگر از متفکران و فیلسوفانی که بسیار درخشان درباره نقش هنرمند در زمانه حاضر صحبت کرده جورج لوکاک است. به باور لوکاک که یک فیلسوف چپ است قهرمان زندگی مدرن که همان هنرمند باشد یک قهرمان شکست‌خورده است. این قهرمان باید بپذیرد که از پیش شکست‌خورده و باید بپذیرد که وارد کنش هنری شد این کنش معطوف به شکست است؛ اما این چه قهرمانی است که از یک طرف قهرمان است و از یک طرف شکست‌خورده؟

از نظر لوکاک دقیقاً سوه قهرمانی این فرد از همانجایی ناشی می‌شود که قهرمان بر شکست خویش آگاهی دارد و باز هم بر همین راه خود استوار می‌ماند که در واقع شکست قهرمان نشان دهنده جهان نفرین شده‌ای هست که هر ارزشی از آن رخت بر بسته است. به باور لوکاک هنرمند در جامعه امروز ما یک جامعه تراژیک را اشغال کرده و باید بپذیرد اگر وارد کار هنری شد جایگاهش همان جایگاه تراژیک است. هنرمند همواره در یک دیالکتیک بین مبارزه و پوچی در جریان است.

مبارزه می‌کند در جهت خلق معنا و جامعه معناهایش را بر باد هوا می‌دهد و هر آنچه سخت و استوار می‌کند. جامعه و زندگی مدرن معنای خلق شده او را آن را به قول مارکس دود می‌کند و به هوا می‌برد.

بنابراین اگر بپذیریم به عنوان یک هنرمند و به قول لوکاک از پیش آدم شکست‌خورده هستیم دیگر اجازه نمی‌دهیم آن نهاد فرودی بر ما مسلط شود؛ چون ما از پیش پذیرفتیم که جایگاه هنرمند در این جامعه یک جایگاه تراژیک است. هنرمند افسرده به دنیا می‌آید. هنرمند زاده اضطراب جهان است. هنرمند یگانه نمود پایداری و حیثیت انسانی است که در جامعه امروز ما که سبعت و بربریت تبدیل شده به ارزش و هنجار مسلط. اصلاً با درد و رنج است که یک هنرمند هویت یابی می‌کند برای خودش. کافکا در یکی از داستانهایش به همین مفهوم اشاره دارد.

در آن داستان صحنه یک سیرکی است که یک نفر تماشاچی دارد. او یک دختری است که دارد شلاق می‌خورد و رنج می‌کشد. این آدم از بالا نشسته آن آدم رنج می‌برد. این آدم نشسته دارد و لبخندی بر لب دارد. در صحنه بعدی همان صحنه سیرک است؛ ولی همان دختر یک لباس زیبا پوشیده سوار بر اسب سفیدی است و احساس خوشبختی می‌کند و نمایش اجرا می‌کند و آن آدم تماشاچی در حال گریه کردن هست.

زمانی که دختر رنج می‌برد این آدم می‌خندید و زمانی که آن آدم خوشبخت بود آن آدم گریه می‌کرد. خیلیها تفسیرهای زیادی کردند که منظور کافکا در این داستان چیست. نوبغ کافکا را همه ما و شما قبول داریم. بهترین تفسیر را به نظر کسانی کردند که گفتند این آدم تماشاچی همان هنرمند و روشنفکر است که درد و رنج در جامعه هست. این جایگاه خود را دارد. خنده این آدم خندیدن بر رنج دیگری نیست، خنده‌اش به عنوان تثبیت جایگاه نمادین او در جامعه است. زمانی که درد و رنج وجود دارد هنرمند و روشنفکر معنادار می‌شود زمانی که درد و رنج نباشد و ما احساس خوشبختی کنیم چه نیازی به هنرمند و روشنفکر داریم.

پس ما باید بشناسیم که هنرمند چه جایگاهی را اشغال کرده و در چه جامعه‌ای و بعد توقع خودمان را از کار هنری و کنش هنری تعدیل کنیم. امروز متأسفانه یک اتفاقاتی بدی در عرصه ادبی افغانستان اتفاق می‌افتد. همان نظری از دورکیم که در اول صحبت اشاره کردم که بر اثر تغییر و تحولات سریع اجتماعی آمار خودکشی بالا می‌رود در جامعه افغانستان هم تغییر و تحولات خیلی سریع است. رفیق من که با هم هم‌مدرسه بودیم؛ مثلاً و به اندازه جلیک هم از نظر من استعداد

ندارد امروز می‌شود وزیر یا وکیل؛ و یا در عرض پنج سال ده میلیون دلار پول گیرش می‌آید و منی که احساس می‌کنم که احساس می‌کنم که استعداد بیشتر است در برابر سرمایه اقتصادی او شروع به چاپ کتابهای متعدد می‌نمایم که در عوض نوعی سرمایه اجتماعی را کسب کنم. این اتفاقی است که روشنفکران ما، هنرمندان ما و شاعران ما دارد انتقام خود را از واقعیت برهنه‌ای که امروز درش زندگی می‌کنیم اینطور می‌گیرد. بعدش هم در قبل از سی سالگی خیلیها هستند که ده تا پانزده تا کتاب چاپ می‌کنند و بعد هم ادعا می‌کنند که کسی ما را درک نکرده است.

راینر ماریا ریلکه از غولهای شاعری بوده که اصلاً هایدگر بر اشعارش تفسیر نوشته که پیشنهاد می‌کنم به تمام کسانی که می‌خواهند در عرصه ادبیات کار بکنند این کتاب را بخوانند. نام کتاب نامه‌هایی به شاعری جوان است. یک شاعری جوان است که تازه می‌خواهد شعر بگوید. نامه می‌نویسد و شعرهای خودش را می‌فرستد به ریلکه. ریلکه هم در سن کهولت قرار دارد؛ در سنی که تجربه زیسته‌اش از این دنیا تمام شده و در سن پختگی است. بعد ریلکه در جواب نامه‌هایش این آدم را نصیحت می‌کند و تجارب زندگی‌اش را می‌گوید. یک قسمتی است که این شاعر جوان شعر زیاد می‌فرستد به این آدم؛ این شعر من چطور است، آن شعر من چطور است! در یک نامه ریلکه در جوابش می‌نویسد: جوان، پسر، بسیار سفر باید کرد، بسیار نا امید باید شد، بسیار امیدوار باید شد، بسیار شکست باید خورد، بسیار پیروز باید شد تا بتوانی یک بیت شعر بگویی. امروز در کار ادبی ما متأسفانه نقش تجربه از بین رفته است. همه ما می‌دانیم که ادبیات پنجاه درصد تجربه و داشتن ذخیره کافی از تاریخ ادبیات هست و پنجاه درصد تکنیک است. اگر تجربه زیسته، مطالعه و انباشت اطلاعات ادبی نباشد ادبیات همه‌اش تبدیل می‌شود به بازیهای زبانی و نتیجه همین وضعیتی است که همه ما متأسفانه گرفتارش شدیم. در نهایت هم اگر آن آدمی که سرمایه اقتصادی پیدا کرده ما با ده تا کتاب می‌خواهیم سرمایه اجتماعی پیدا کنیم و چون آن کتابها خالی از محتوای سرمایه اجتماعی را کسب نمی‌توانیم. آن آدم می‌رود در بهترین شهرهای دنیا اوقات فراغت خودش را می‌گذراند چرا ما با خودکشی و اعتیاد نرویم به آرمانشهر خودمان و از این وضعیت انتقام نگیریم.

هنرمند باید بپذیرد که از پیش یک جایگاه شکست خورده و تراژیک را اشغال کرده به باور همان لوکاچ آن خودآگاهی هنرمند هیچ موقع با عینیتی که در جامعه وجود دارد هیچوقت به صلح نمی‌رسد و همواره در تباین قرار دارد. در نهایت آن شکست هنرمند است که نشان از تباهی ارزشهای انسانی در

جامعه است. بپذیریم که هنرمند از پیش یک آدم شکست خورده است؛ اگر این را نمی‌پذیریم وارد کار هنری نشویم. شجاعت این نیست که با دیدن کوچکترین مرارت راه خودتخریبی را در پیش بگیریم. البته بسیاری بودند که خودکشی کردند در دنیای ادبیات و در دنیای سینما. در دنیای نخبه و روشنفکری خیلیها خودکشی کردند و افراد بسیار هم زجر کشیدند و زنده ماندند؛ منتهی آنها بزرگانی مثل همینگوی، صادق هدایت و امثالهم اگر خودکشی کردند آنها اول بدهکاری انسانی خودشان را به هستی انجام دادند. اول تمام تلاش خود را کردند که این هستی که ما در آن زیست می‌کنیم به قدر افسیلونی امیدی پیدا شود برای انسانیت زندگی کردن و بعد خودشان را خلاص کردن.

شجاعت این نیست که با رنج و دردی که همه ما می‌کشیم جا بزیم. قهر کنیم با کار هنری آثار هنری خودمان را آتش بزیم به بهانه اعتراض. شجاعت تفکر معرفت و هنر برخاسته از دل ناامیدی است. شجاعت امید داشتن به امکان پذیر کردن ناممکنهاست؛ و همه ما محکومیم، محکومیم که دردها و رنج‌هایمان را به تفکر و هنر بدل کنیم هرچند که می‌دانیم از پیش در این راه شکست خوردیم.

امروز در کار ادبی ما متأسفانه نقش تجربه از بین رفته است. همه ما می‌دانیم که ادبیات پنجاه درصد تجربه و داشتن ذخیره کافی از تاریخ ادبیات هست و پنجاه درصد تکنیک است. اگر تجربه زیسته، مطالعه و انباشت اطلاعات ادبی نباشد ادبیات همه‌اش تبدیل می‌شود به بازیهای زبانی و نتیجه همین وضعیتی است که همه ما متأسفانه گرفتارش شدیم. در نهایت هم اگر آن آدمی که سرمایه اقتصادی پیدا کرده ما با ده تا کتاب می‌خواهیم سرمایه اجتماعی پیدا کنیم و چون آن کتابها خالی از محتوای سرمایه اجتماعی را کسب نمی‌توانیم.

